

بخش سیزدهم سفیرود رودخانه بزرگ شمال ایران

روز ۶ دسامبر ابرهای تیره آسمان را فرا گرفته بود. باران شدیدی می‌بارید و شهر در تاریکی فرو رفته بود. من منزل میزبان مهربان خود آقای مورنارد را ترک کردم. اسباب مرا بار یک گاری کردند. برای اطمینان از رسیدن بارهائی که در روزهای اول در تهران لازم داشتم آنها را در کالسکه خود حمل می‌کردم. این احتیاط کاری به درد من خورد زیرا اسباب من پس از چند هفته به تهران رسید. آنها برای مدتی در یک انبار به روی هم انباشته شده بودند و کسی توجهی به آنها نکرده بود. پس از سفارش دفتر پست در تهران آنها را به سرعت به من رساندند. مقداری از آنها به طرز بسیار بدی به دست من رسید و بسته‌بندی آنها آسیب دیده بود. با بالا و پائین پریدن گاری چندین عکس پاره شده بود. در ایران هیچکس برای انجام کاری عجله به خرج نمی‌دهد.

به همراه دو سوارکار به سمت شرق حرکت کردیم. مطابق قرارداد فاصله ۴۴ فرسنگی بین تبریز تا زنجان را باید در ۵ روز طی می‌کردیم. از ۳ بازار سرپوشیده شهر گذشتیم. خرید و فروش زیاد بود. بازار از کاروان‌های الاغ به قدری شلوغ بود که گاهی مجبور بودیم کاملاً توقف کنیم تا برای حرکت راهی باز شود. اینکه جاده‌ها از میان بازار عبور می‌کنند کار خوبی نیست زیرا شلوغی آنها مانع از حرکت کالسکه می‌شود.

کالسکه از میان خیابان‌هایی با خانه‌های گلی محقر عبور کرد. صدای سم اسب‌ها انعکاس می‌یافت. با توجه به ساعت روز خیابان‌ها بیش از اندازه شلوغ بود. کاروان‌های کوچکی محصولات را از روستاهای اطراف به بازار می‌بردند. مسیر زیر بارش باران خوب بود اما من درون کالسکه خیس شده بودم.

از مسجد یوک^۱ با کاشی‌کاری آبی رنگ عبور کرده و بالاخره از شهر خارج شدیم. از اینکه سورچی بچه‌های در حال بازی یا الاغ‌هایی را که به آهستگی حرکت می‌کردند زیر نمی‌کرد خوشحال بودم. به تپه‌هایی رسیدیم. باران قطع شد. از یک سربالائی شدید عبور کرده، به دره‌ای که روستای خلعت‌پوشان در میان باغات و مزارع واقع شده بود، رسیدیم. سپس محیط بازرتر شد و به دشت پهناوری وارد شدیم. جاده ماسه‌ای بود و در دو طرف آن برآمدگی‌های گلی وجود داشت. از میان دره بزرگ و پهنی در میان کوه‌های کم‌ارتفاع گذشتیم. اسب‌ها با سرعت زیاد پیش می‌رفتند. پل کوچک سنگی و آجری ما را

از روی نهری گذراند. بوته‌های قهوه‌ای و سرخ رنگی در دو طرف جاده روئیده بود. کاروان‌های شتر کوچکی در جاده دیده می‌شد. قطارهای این حیوانات کوهان‌دار نسبت به جاده تراپوزان کوتاه‌تر بود. کاروان‌های این منطقه بیشتر کاروان الاغ با بار کاه و جو بود که در یک صف به سمت شهر در حرکت بودند. در تبریز از این حیوانات ریزنقش با ظاهر مخصوص به خود به وفور یافت می‌شد که با قاطرهای بغداد تفاوت زیادی داشتند. از روی پلی با ۴ چشمه گذشته و پس از ۴ ساعت حرکت به روستای سیدآباد رسیدیم. اندکی برای استراحت توقف کرده و اسب‌ها تعویض شدند. سورچی مرد بداخلاقی بود. او با عصبانیت گفت که رسیدن به زنجان در ۵ روز غیرممکن بود و این سفر لاقلاً ۷ روز طول می‌کشید. من با تجربه‌ای که داشتم با نهادن یک اسکناس یک تومانی در کف دست او، وی را متقاعد کردم که حتی ۵ روزه هم می‌توان این مسیر را طی کرد. سپس او برای حرکت عجله داشت و ما را سریعاً به آبادی شیبله^۱ رساند. خیابان اصلی روستا سربالائی و مملو از کاروان‌های الاغ بود. یک کاروانسرا از زمان شاه عباس باقی مانده بود. تمام روز باران می‌بارید، حالا بارش آن شدیدتر شده و جاده را گلی و لیز کرده بود. جویباری از آب باران در وسط خیابان جاری بود و حیوانات در گل سنگین حرکت می‌کردند. بلافاصله پس از خروج از روستا جاده سربالائی شد و به گذرگاه شیبله که ارتفاع چندانی نداشت رسیدیم. شیب جاده برای سوارکاران مناسب بود اما حرکت کالسکه در این مسیر زیگزاگ با مشکلاتی همراه بود. هوا تاریک، جاده گلی و نرم و بارش باران شدید بود. اسب‌ها دائماً لیز می‌خوردند. چرخ کالسکه به زحمت در میان گل و لای حرکت می‌کرد. شرایط به گونه‌ای بود که گاهی از کالسکه به زیر آمده و پیاده حرکت می‌کردم. وجود کاروان‌های الاغ به مشکلات پیشروی ما اضافه می‌کرد. خوشبختانه همه چیز به خیر و خوشی گذشت. هنگامی که به گذرگاه رسیدیم به شدت باران اضافه شد. سپس مسیر شدیداً سرازیری شد و حرکت در آن از سربالائی هم خطرناک‌تر بود. قطرات باران با صدای یکنواخت به روکش کالسکه برخورد می‌کرد. این روکش اشکال دیگری هم داشت و آن ممانعت از پریدن سریع من به بیرون در صورت مواجهه با خطر بود. سورچی و مرد همراه او پیاده شدند تا جلوی سرعت حرکت کالسکه را بگیرند زیرا خطر آن وجود داشت که اسب‌ها لیز خورده و ما به ته پرتگاه پرت می‌شدیم. به زودی از شیب مسیر کاسته شد و آنها سر جای خود قرار گرفتند. مردان کاروان‌های الاغ که در جاده حرکت می‌کردند یک گونی به سر خود کشیده بودند تا از شر باران در امان باشند.

در آبگیر گوری‌گل^۲ در سمت چپ مسیر صدها مرغابی دیده می‌شد. روستائی در نزدیکی آن به چشم نمی‌خورد اما مزارع فراوانی وجود داشت. اندکی از شدت باران کاسته شد اما جاده که از دشت پهناوری عبور می‌کرد هنوز گلی بود. رشته کوه‌ها در افق مانند برآمدگی‌های ریزی دیده می‌شدند. از روی پل مخروطی‌های گذشتیم. اثر گذشت زمان به روی پایه‌های پل نمایان بود. از روی رود حاجی‌آقا سو عبور کرده در ساحل مقابل در روستائی با همین نام اندکی توقف کردیم. چند کجاوه با پرده‌های آویزان به روی شترهائی حمل می‌شد. مسلماً حرم مرد ثروتمندی بود که به سمت تبریز حرکت می‌کرد.

حالا به منطقه‌ای رسیده بودیم که روستاهای کوچکی داشت و نام یکی از آنها داش‌کسن^۱ بود. آب باران در میان دره‌ای در جهت شمال‌شرق نهری ایجاد کرده بود. پس از مدتی حرکت در ساحل جویبار، جاده از کوه‌های آن طرف دره با شیب اندکی بالا رفت. نسیم سردی از جهت جنوب‌شرق به صورت من می‌خورد. در چاپارخانه روستای تیکمه‌داس^۲ مسافری در حال استراحت بودند. هنگام رسیدن ما هوا تاریک شده بود و ماه با نور ضعیف خود سعی می‌کرد بر تاریکی شب غلبه کند. بلافاصله پس از ورود آتشی روشن کردیم تا لباس‌های خود را خشک کنیم.

روز ۷ دسامبر آماده حرکت شدیم. سوارکاران همراه من گفتند که اسب‌های آنها خسته شده بودند و آنها قصد داشتند به تیریز مراجعت کنند اما من گفتم این بر خلاف دستورات فرمانده آنها بود و آنها با چهره ناراضی مجبور به همراهی با من شدند. بارش باران در این منطقه کمتر بود و اثری از گل و لای نبود اما حرکت به خاطر فرسایش‌های طبیعی ساحل رود اندکی خطرناک می‌نمود. اثری از پل نبود. محیط اطراف در یخ صبحگاهی نازکی پوشیده شده و مه غلیظی دره و دشت را پوشانده بود. محیط در مجموع نمناک و سرد بود و مناظر اطراف دیده نمی‌شد ولی آسمان در افق آبی بود. از کنار کاروانسرای شاه عباسی دیگری عبور کردیم. مسیر تپه‌ماهور بود. در وسط جاده برآمدگی گلی خشک شده‌ای دو طرف جاده را از هم جدا می‌کرد. شیب دره و مسیر که با زیگزاگ‌هایی از تپه‌ها بالا و پائین می‌رفت شدید بود. دره‌ها اکثراً در جهت شمال و جنوب بوده و در منطقه‌ای به هم گره می‌خوردند. رفت و آمد زیاد نبود و به ندرت کاروان‌های شتر یا الاغی دیده می‌شد. مه هوا به قدری شدید بود که بیشتر از یک تیر تلگراف دیده نمی‌شد.

در روستای گاجین^۳ کاروانسرای شاه عباسی دیگری وجود داشت که خوب و سالم مانده بود. دور تا دور محوطه آن را کلبه‌های گلی کوچکی فرا گرفته بود. تصویری از عظمت بناهای باشکوه گذشته و انحطاط کنونی، قدرت و ثروت سابق و فقر و بدبختی فعلی منطقه را، در کنار هم به نمایش گذاشته بود. همه جا آثار این پادشاه مقتدر که آینده را به خوبی پیش‌بینی کرده بود پیدا بود.

قرار بر این بود که سوارکاران همراه من در این روستا تعویض شوند اما سربازی نبود. آنها پس از خداحافظی از ما جدا شدند و ما مجبور شدیم به تنهایی از مناطق کردنشین عبور کنیم. قول نظام‌السلطان در مورد همراهی سوارکاران تا مرز ایالت به حقیقت نپیوست. این گونه بی‌برنامگی در ایران بسیار اتفاق می‌افتد. بارهای من هم چنین سرنوشتی پیدا کرد و با اینکه در مقابل چشمان من بار گاری شدند بعداً در انباری خاک خوردند. این مورد در جاده‌ها هم صدق می‌کرد که در کنار شهرها بسیار خوب بوده و اندکی دورتر بدون توجه به حال خود و اگذار شده بودند. ایران کشور بدون نظمی می‌باشد اما اگر آدم یک بار از آن دیدن کند علاقه شدیدی به مراجعت به آن پیدا می‌کند.

اندکی از مه دشت کاسته شد و حالا ۶ تیر تلگراف دیده می‌شد. دهقانی یک بوقلمون را با صدای گوشخراش به روی الاغی حمل می‌کرد. حتماً با شرایط جاده گوشت آن برای پخت بسیار نرم خواهد شد. کاروانی از شترهای جوان در مقابل ما بود. با رسیدن کالسکه

۱. Dasch Kesan. ۲. Tikme Dasch. ۳. Gadjin.

ناگهان شروع به دویدن کردند و بارها از پشت آنها می‌افتاد. شترها در ریسمان همدیگر پیچیدند. مسیر سخت و خسته کننده بود. تپه‌های خاکی زیادی داشت. جاده دائماً بالا و پائین می‌رفت. کوه‌های صخره‌ای بلندی در دوردست به چشم می‌خورد. پس از عبور از دره‌ای به روستای قراچمن^۱ در کنار رودی رسیدیم. قهوه‌خانه‌های خارج از آبادی وجود داشت. اندکی توقف کرده و به اسب‌ها غذا دادیم.

در دره‌ای کاروان شتری اطراق کرده بود. ساربانان نشسته، چپ‌کشیده و صحبت می‌کردند. شمارش تعداد دره‌ها کار بیهوده‌ای بود زیرا با سرعت پیدامروی از تپه‌ها بالا و پائین می‌رفتیم. سورچی در سرازیری‌ها ترمز می‌کرد و مانع از سرعت گرفتن اسب‌ها می‌شد. تمامی دره‌ها نام داشته و من آنها را یادداشت می‌کردم. با رسیدن به بالای تپه‌ای منظره به سمت شرق و غرب باز شد. جاده در بعضی قسمت از تردد کالسکه‌ها و حرکت کاروان‌ها گود شده بود. کالسکه این طرف و آن طرف می‌شد و من باید تعادل آن را حفظ می‌کردم. شتر مرده‌ای در ته یکی از دره‌ها افتاده بود. حتماً صاحب آن اندکی توقف کرده بود تا ببیند آیا حیوان قدرت حرکت دارد یا نه. در کوه‌های تیره سمت شمال باران می‌بارید. حتی در سمت جنوب هم آسمان تیره بود اما پس از برطرف شدن مه، آفتاب نور خود را بر ما ارزانی داشت.

روستای غریب‌دوست در قعر دره‌ای در کنار رودی واقع شده بود. اینگونه جزایر سرسبز در میان بیابان خاکی مانند نگین سبزی بودند. روستای بعد ترکمنچای نام داشت که بزرگترین روستای عبوری امروز ما بود. ما به آرامی از دره‌های باریک عبور کردیم. در محوطه بازی بره‌ای را سر می‌پریدند که سربریدن کشور در زمان‌های گذشته در این منطقه را یادآوری می‌کرد زیرا قطعنامه ترکمنچای در سال ۱۸۲۸ میلادی باعث شد فتح علی‌شاه تعدادی از ایالات شمالی خود را به روس‌ها واگذار کند. مالک روستا با ۵۰۰ خانه و درآمد سالانه‌ای معادل ۴ هزار تومان شخصی به نام منورالسلطان بود.

روستای حاجی‌قیاس^۲ که ما شب را در آن به صبح رساندیم فقط ۱۰۰ خانه داشت و تعداد گوسفندان آن ۴ هزار رأس بود. این روستا متعلق به مقتدرالسلطان بود که خود در تهران زندگی می‌کرد و سالانه ۲ هزار تومان درآمد داشت. گندم، جو، سبزیجات و خربزه خوبی به عمل می‌آمد. باغ‌های اطراف آن سیب، انگور، گلابی، زردآلو، گردو و بادام خوبی داشت. اهالی روستا ترک‌زبان بوده و کدخدای آبادی آق‌ساقال^۳ خوانده می‌شد. ژانویه ماه سردی می‌باشد و معمولاً روستاها از برف سپید می‌شوند. با بارش باران در فصل بهار و تابستان رود میانه که در این منطقه به نام کارانگو^۴ خوانده می‌شد پرآب می‌گردد.

یکی از محترمین روستا مرا به چاپارخانه راهنمایی کرد و بالاخانه را در اختیار من قرار داد. این اطاق پنجره نداشت اما ۳ درب به ایوانی باز می‌شد. منقلی در داخل اطاق بود. او یک مرغ را به روی زغال گذاخته منقل بریان کرد و با نان، ماست، انگور و چای صرف کردیم. موادغذائی همراه من تمام شده و فقط شکر باقی‌مانده بود. اگرچه من مانند مسلمانان سفر می‌کردم اما کارد و چنگال خود را به همراه داشتم. این سفر برای من بسیار آموزنده بود.

۱. Kara Tjeman. ۲. Hadji Kias. ۳. Ak Sakkal. ۴. Karango.

در ایران تعداد همراهان فرد نشان‌دهنده موقعیت اجتماعی او می‌باشد و هرچه تعداد آنها بیشتر باشد احترام بیشتری به او گذاشته می‌شود. من فقط یک سورچی به همراه داشتم و اهالی روستا برای حمل بارهای من به بالاخانه به او کمک کردند. احتمالاً آنها فکر کردند که من یک فرنگی فقیر و بی‌چیزی بودم که استطاعت مالی چندانی نداشتم. من به آنها گفتم که اگر تعدادی خدمتکار استخدام می‌کردم کالسکه سنگین می‌شد، از این رو خدمتکاران من در تهران در انتظار من بودند. اهالی دائماً در خدمت من بوده و در تمامی موارد به من کمک می‌کردند. چون من زبان آنها را در سفرهای گذشته در باکو فرا گرفته بودم متقاعد کردن آنها به زبان ترکی آذری کار مشکلی نبود.

صبح روز بعد صبحانه که باقیمانده غذای شب بود صرف شد و در این جاده بی‌انتهای به سمت تهران به راه افتادیم. هنگام خروج از روستا در یک سربالائی اسب‌ها قدرت پیش روی نداشتند و کالسکه عقب‌عقب رفت. من با سرعت از کالسکه بیرون جهیدم تا به همراه آن به ته دره نروم اما سورچی به موقع اختیار کالسکه را به دست آورد. پس از عبور از روی یک پل چوبی به دره تنگ دیگری رسیدیم. ۴ اسب کنار هم بسته شده کالسکه من عرض جاده را گرفته بودند. برای عبور از پل باریکی اسب‌ها تا سر حد امکان به هم فشرده شدند و به زحمت از روی آن گذشتیم. این عمل در ۳ نوبت تکرار شد. کوه‌های سمت شمال تا دامنه سپیدپوش بوده و کوه‌های سمت جنوب زیر نور خورشید، سرخ رنگ به‌نظر می‌رسیدند. رفته‌رفته هوا روشن‌تر شد ولی قسمتی از آسمان از ابرهایی پوشیده بود. در روستای سومما به ۲ سوارکار که از میانه می‌آمدند برخورد کردیم. تلگرامی از جانب نظام‌السلطان رسیده بود. او دستور داده بود سوارکاران در میانه تعویض شوند ولی آنها قبلاً مراجعت کرده بودند. سوارکاران خبر خوش دیگری هم داشتند. گذرگاه قافلان کوه بر سر راه ما برف سنگینی نداشت و مسیر برای عبور باز بود. برف شدیدی که در سمت شمال باریده بود هنوز به آنجا نرسیده بود.

جاده خوب ولی مسطح نبود، یا سربالائی و یا سرپائینی بود. فقیری به تنهایی در کنار جاده نشسته و الله‌الله می‌کرد. او به زبان ترکی می‌گفت خدا به شما طول عمر عنایت کند. چند زن با لباس‌های ژنده به نزدیک کالسکه آمده و دست خود را دراز کردند. پس از عبور از روستای بولانلیخ^۱ و قراچوی^۲ به بالای یک بلندی در ساحل چپ رود میانه رسیدیم. تا میانه هنوز مسافتی پیش رو داشتیم. در یک سربالائی در پرتگاه بسیار مرتفع و خطرناکی مجبور شدم پیاده شده و کالسکه را هل دهم. منظره پستی و بلندی‌های اطراف بسیار زیبا اما یکنواخت بود. شهر میانه در دوردست به چشم می‌خورد و دود خانه‌های آن به آسمان می‌رفت. این شهر پیش از گذرگاه قافلان کوه واقع شده بود.

رشته کوه‌های سمت شرق با یال‌های تیره برف نداشت. جاده با شیب زیاد به رودی در ته دره رسید. مدتی از کنار رود حرکت کردیم. دره باریک و شبیه معبر بسیار تنگی بود. کوه‌های اطراف بلندی چندانی نداشتند ولی شیب آنها شدید بود. در قسمتی که دره پهن‌تر شد یک روستای کوچک با زمین‌های زراعی وجود داشت. پس از مدتی رود میانه به دره پهنی رسید. فرسایش‌های دو طرف رود نمایانگر شدت آب در فصل پر آب سال بود اما

حالا جریان آب گل‌آلود در جویبارهایی که ما از آنها عبور می‌کردیم شدید نبود. چرخ کالسکه تا نیمه در آب فرو می‌رفت و گاهی آب تا کف آن بالا می‌آمد. پیدا کردن مسیر مناسب در جویبارها ممکن نبود و باید از میان آب عبور می‌کردیم.

کوه میانه در سمت راست مسیر بود و یک کانال دست‌ساز داشت. به زودی به شهر میانه با خانه‌های محقر و باغات در کنار گوری‌چای^۱ رسیدیم. کاه روستائیان بالای خانه‌ها انبار شده بود. باغات و مزارع فراوانی دور شهر را احاطه کرده بود. خیابان‌ها از میان کلبه‌های گلی و یکنواخت عبور می‌کرد. فقط گنبد آبی مسجدی در این یکنواختی محیط تغییری می‌داد.

در مدت یک ساعتی که من برای دیدن شهر داشتم از رئیس تلگرافخانه آقای رنژ^۲ اهل اودسای آلمان دیدن کردم. او با زن و فرزندان خود از ۳ سال پیش در میانه اقامت داشت. او می‌گفت که فرمانفرما مالک شهر، در تهران اقامت داشت. مالیات سالانه شهر ۸ هزار تومان بود. در شهر باغ زیادی دیده نمی‌شد اما روستاهای اطراف را باغ‌هایی احاطه کرده بود. صادرات شهر برنج، یک نوع گندم، محصولات جالیزی و واردات آن شکر، محصولات کارخانه‌ای و چای بود که از طریق رشت و تبریز از روسیه وارد می‌شد. یک نوع کک در میانه وجود داشت که به روی دیوارهای خانه‌ها زندگی می‌کرد و بسیار سمی بود. خط تلگراف انگلیسی با ۳ سیم از میانه عبور می‌کرد. ۲ سیم به لندن و کلکته تعلق داشت و سیم سوم مخصوص ایران بود. در سرزمین روسیه تیرهای تلگراف ۴ سیم داشتند که ۲ سیم آن مخصوص روسیه بود. تعداد تیرهای تلگراف در ایران در هر ورست ۱۲ تا ۲۰ عدد بود. این رقم در قفقاز ۱۶ عدد و در روسیه ۲۰ عدد بود.

در میانه چندین رود به هم تلاقی کرده و رود میانه تشکیل می‌شود. این رود به یکی از رودهای بزرگ شمال ایران به نام قیزیل‌سو که سرچشمه آن در کوه‌های کردستان در غرب ایران می‌باشد می‌ریزد. رودخانه در شهر به سمت جنوب‌شرق تغییر جهت داده، از میان کوه‌های البرز عبور کرده و در منجیل و رودبار سفید رود را که در نهایت در نزدیکی رشت به دریای مازندران می‌ریزد پدید می‌آورد. نام تاتاری سفید رود قیزیل‌سو می‌باشد.